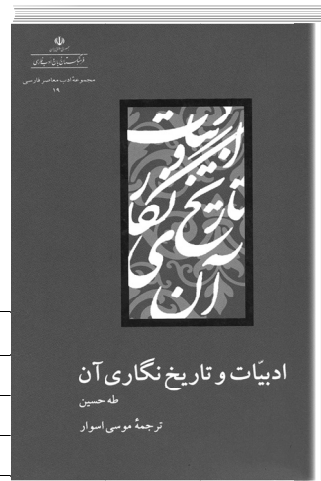


ادبیات و تاریخ‌نگاری آن

مرتضی هاشمی‌پور: در سال‌های اخیر صاحب‌نظران و پژوهش‌گران اعتنایی بسزا به تاریخ‌نگاری ادبیات داشته‌اند. تاریخ‌نگاری ادبیات به روش علمی در ایران امروز نوپاست و طبعاً تا رسیدن به کمال مطلوب راهی طولانی در پیش داریم. اخیراً مترجم توانای ادبیات عرب، آقای موسی اسوار رساله‌ای از طه حسین را به فارسی ترجمه کرده‌اند که نگرشی نو به تاریخ‌نگاری ادبیات در جهان عرب دارد. این رساله را فرهنگستان زبان و ادب فارسی منتشر کرده است. متنی که در ادامه این یادداشت می‌خوانید بررسی این رساله و نیز تحلیل تاریخ‌نگاری ادبیات فارسی است. استاد احمد سمیعی (گیلانی)، آقای موسی اسوار و دکتر محمد دهقانی دربارهٔ ادبیات و تاریخ‌نگاری آن سخن گفته‌اند و تا آن‌جا که مجال بوده دربارهٔ ادبیات فارسی و تاریخ‌نگاری آن نیز بحث کرده‌اند.

موسی اسوار: این رساله در ۱۹۲۷ در صدر کتاب دربارهٔ ادبیات جاهلی تحریر شده است. هدف از تحریر آن در آن زمان، نقد روش‌های مرسوم در تدوین و تدریس تاریخ ادبیات در دانشگاه‌های مصر بوده است. یعنی حتی قبل از تأسیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران این بحث آن‌جا مطرح بوده. در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در گروه ادبیات معاصر، طرحی هست برای تدوین تاریخ ادبیات فارسی ولی به‌عنوان مقدمهٔ آن کار، بررسی تاریخ ادبیات در زبان‌های دیگر، مثلاً در زبان فرانسه، آلمانی و انگلیسی هم مطرح است و متعاقب آن، کوشش برای تدوین متونی در زمینهٔ تاریخ ادبیات فارسی صورت خواهد گرفت. ترجمهٔ این رساله در این چارچوب قرار می‌گیرد. من سعی می‌کنم مختصر عرض کنم و رشتهٔ بحث را بسپارم به دوستان. با توجه به سیر تدریس و تدوین تاریخ ادبیات در نظام عالی آموزش کشور، باید دغدغه‌ها مطرح و حساسیت‌ها برانگیخته شود. این رساله از نه سرفصل تشکیل می‌شود.



| |
|--|
| ■ طه حسین. (۱۳۹۵) ادبیات و تاریخ نگاری آن، |
| ترجمه موسی اسوار، تهران، فرهنگستان |
| زبان و ادب فارسی، رقعی، ۷۴ص |
| شابک: ۰-۹۱-۶۱۴۳-۶۰۰-۹۷۸ |

اغلب دوستان فاضل‌اند و نویسندگان را می‌شناسند. نویسندگان از نوابغ تاریخ ادبیات نگاری در مصر است. در هزار و هشتصد و هشتاد و نه به دنیا آمد. در نه سالگی قرآن را از بر کرد. در چهارده سالگی وارد دانشگاه الازهر شد. در هجده سالگی وارد دانشگاه قدیم مصر شد که تازه تأسیس شده بود. او نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترا از دانشگاه رسمی مصر بود؛ در ۱۹۱۴ در بیست و پنج سالگی. متعاقب آن عازم فرانسه شد. نخست در مونپلیه سپس در دانشگاه سوربن تحصیل کرد؛ البته قبلاً در مصر زبان فرانسه را آموخته بود. در هزار و نهصد و هجده با دفاع از رساله خود درباره فلسفه اجتماعی ابن خلدون درجه دکترا از دانشگاه سوربن اخذ کرد و در ۱۹۱۹ به مصر بازگشت. تا ۱۹۲۵ استاد تاریخ ادبیات قدیم در یونان و روم بود و در ۱۹۲۸ دیگر رسماً استادی ادبیات را به عهده گرفت و بعد از آن در حوزه‌های مختلف به خصوص در آموزش عالی دانشگاه‌های مختلف صاحب مقام بود و در ۱۹۴۲ وزیر فرهنگ مصر شد. در زمان وزارت خود آموزش ابتدایی متوسطه را رایگان کرد و درصدد بود آموزش عالی را هم رایگان کند. از هزار و نهصد و حدود پنجاه، دیگر رسماً مشاغل دولتی را کنار گذاشت و تا ۱۹۷۲ که درگذشت به تألیف و تحقیق و خلق آثار علمی پرداخت. ایشان در حوزه تاریخ ادبیات یکی از نوابغ بود. فقط در تاریخ ادبیات نبود که کار می‌کرد، در تاریخ فرهنگ و تاریخ اسلام نیز صاحب‌نظر بود چون مطالعات عمیقی در متون اسلامی و در تاریخ اسلام داشت. دیگر آثارش را ذکر نمی‌کنیم ولی در حوزه ادبیات آثار درخشانی به جا گذاشت. از جمله دو کتاب دارد با عنوان همراه با متن‌بی و کتاب درباره ادب جاهلی و نیز رساله‌ای دارد درباره شعر جاهلی که در ۱۹۲۶ منتشر کرد و به سبب انکار بسیاری از شعرهای جاهلی جنجال برانگیز شد. بعداً هم البته پاسخ‌هایی به آن داده شد و

تحقیقاتی صورت گرفت. او کتاب را در سی و شش سالگی و این رساله را در سی و هفت سالگی نوشت. زیر نظر استادان خاورشناس برجسته‌ای همچون کارلو آلفونسو نالینو و اینیاتسیو گوئیدی و گاستون ویت تحصیل کرده‌بود. با ادبیات فارسی هم آشنا بود. شاهنامه و حافظ و سعدی را بسیار خوب می‌شناخت و در جایی هم از شناخت ادبیات ملل دیگر به‌خصوص زبان و ادب فارسی دفاع کرده‌بود. این رساله سرفصل‌هایی دارد. حالا بعضی از آن‌ها را به‌اجمال ذکر می‌کنم و دربارهٔ بعضی ممکن است قدری درنگ کنم. نخست سرفصل اول آن «درس ادبیات در مصر» است. چون ادبیات به‌شیوهٔ سنتی تدریس می‌شد، او تقسیم‌بندی کرده که شیوهٔ قدیم این‌گونه بود که مشایخ امالی ابوعلی قالی و کامل میرد و دیگر آثار را برای ما تدریس می‌کردند. شواهد نحوی و شواهد بلاغی را برای ما استخراج می‌کردند. مکتب دیگری هم بود که مکتب همین استادان خاورشناس بود، همان گاستون ویت و کارلو آلفونسو نالینو و گوئیدی که ناظر به شیوهٔ درواقع تدریس تاریخ ادبیات در اروپا بود. هر دوی این‌ها خوب و مکمل هم‌دیگر بودند. مکتب سومی هم بود که به بدی از آن یاد می‌کند و می‌گوید که شر محض بود و همهٔ خیر در آن بود که از آن صرف‌نظر کنند، همین مکتبی که شواهدی از شعر و نثر می‌دهد و تاریخ حیات و وفات بزرگان شعر و نثر را ذکر می‌کند و نمونه‌هایی به‌دست می‌دهد و از آن‌ها جزوه‌هایی تهیه می‌شود و براساس آن مدرکی گرفته می‌شود و به‌محض فراغ از تحصیل همه چیز فراموش می‌شود. در سرفصل دوم، راه و روش اصلاح را بیان می‌کند. آن زمان را در نظر بگیرید؛ بسیاری از متون تصحیح نشده‌بود، بسیاری از روش‌ها هنوز کشف نشده‌بود یا کشف شده‌بود و معرفی نشده‌بود. در چارچوب مقدرات آن زمان، راه و روش اصلاح نظام آموزشی را بیان می‌کند. در قسمت سوم رابطهٔ ادبیات با فرهنگ را عنوان می‌کند و می‌گوید کسی که وارد حوزهٔ ادبیات، تدریس ادبیات و تاریخ ادبیات می‌شود باید به فرهنگ دامنه‌دار عمیقی متکی باشد که ناظر به علوم دیگر و حوزه‌های دیگر علوم انسانی است. در قسمت چهارم، بحث ظریفی دربارهٔ خود ادبیات دارد، این‌که واژهٔ «ادب» از کجا آمده، اشتقاق آن چگونه است، چه تحولاتی پیدا کرده، از چه زمانی وارد زبان عربی شده و الی آخر. به‌هرحال به این نتیجه می‌رسد که این واژه از دورهٔ اموی وارد شده یعنی این کلمه نه در دورهٔ جاهلیت بوده و نه در دورهٔ صدر اسلام. در دورهٔ اموی برای کسانی اطلاق می‌شد که تعلیم ادبیات، به‌خصوص تعلیم شعر و نثر و شرح آثار شاعران و نویسندگان را به فرزندان اشراف می‌دادند، بعد به عصر عباسی می‌رسد که معنای این کلمه وسعت پیدا کرده و شامل حوزه‌های دیگر شده‌بود.

بخش بعدی هم رابطهٔ ادبیات با تاریخ ادبیات است و نتیجه‌گیری می‌کند

که تاریخ ادبیات را کسی باید بنویسد که خودش ادیب باشد. یعنی صرفاً نباید متکی به موازین علمی و معیارهای علمی باشد. باید ملکه ادبی و ذوق ادبی نیز داشته باشد. در قسمت بعد که به نظر بنده مهم‌ترین قسمت است، معیارهای تاریخ‌نگاری ادبی را ذکر می‌کند که مشخصاً سه معیار سیاسی، معیار علمی و معیار ادبی است. معیار سیاسی ناظر به تقسیم ادوار تاریخی به دوره‌های حکومت حاکمان است. مثلاً بیاپییم دوره امویان، دوره عباسیان، دوره انحطاط و دوره تجدد را مطرح بکنیم و بگوییم در دوره امویان اوج قدرت بوده و بنابراین ادبیات هم شکوفا بوده است. او نتیجه‌گیری می‌کند که این معیار درست نیست، برای این که الزاماً هر وقت سیاست در اوج و اقتدار بوده، ادبیات در اوج نبوده است. شاید در مقطعی این دو با هم در اوج بوده‌اند ولی الزاماً این‌گونه نیست. اگر در دوره‌ای ادبیات بغداد در اوج شکوفایی بوده، ملاک نیست که بگوییم چون آن‌جا مرکزیت داشته، ادبیات در اندلس هم شکوفا بوده یا در دمشق در اوج بوده است. چه بسا برعکس بوده باشد، مثلاً در قاهره در اوج بوده؛ ولی در بغداد رو به ضعف نهاده. معیار دوم معیار علمی است که ناظر به دیدگاه‌های سه تن از تاریخ‌نگاران ادبیات در زبان‌های دیگر است، مشخصاً در زبان فرانسوی. اولی سنت‌بوو است که اعتقاد داشت مزاج خود صاحب اثر و روحیه او در خلق اثر و در خلق تاریخ ادبیات مؤثر است؛ بنابراین ما باید برای تدوین تاریخ ادبیات روحیه فرد را، یعنی شاعر و نویسنده و پدیدآورنده اثر را بسنجیم. دیگری تن بوده است. من همین‌جا یک مورد خطای ضبط نام را تصحیح می‌کنم. هانری تن ذکر شده. این هانری تن نیست. هیپولی تن است. چون دو تا تن داریم. اگر جزوه را داشتید تصحیح بفرمایید. هیپولی تن اعتقاد داشته که سه عنصر یا سه عامل در سنجش آثار ادبی یا در تدوین تاریخ ادبیات باید ملاک قرار بگیرد؛ زمان، مکان و جنس یا نوع. بنابراین، ما برای این که آثار ادبی و تحولات ادبی را بررسی کنیم باید دوره شاعر یا نویسنده را مطالعه کنیم. محل او، کشور او و محیط او را و نیز قومی را که از آن برخاسته، در نظر بگیریم. سومی برون‌تیر است که اعتقاد دارد باید تاریخ ادبیات را بر مبنای نظریات پیدایش و تکامل و دیدگاه پیروان داروینیسیم نوشت و سیر تحول را در سیر تکاملی جهان یا سیر تکاملی محیط دید. او مثال هم می‌زند. مثلاً ادبیات نمایشی در یونان چگونه بوده و چگونه تحول پیدا کرده و تا قرن نوزدهم در فرانسه ادامه پیدا کرده است. طه حسین نتیجه‌گیری می‌کند که باز همین وافی به مقصود نیست و ما برای تدوین تاریخ ادبیات نیاز به معیار ادبی هم داریم، یعنی کسی باید ادبیات را بنویسد که خودش در ادبیات دستی داشته باشد.

مقوله دیگر تقسیم‌بندی ادبیات است به دو قسم ادبیات انشایی و ادبیات توصیفی. منظور از ادبیات انشایی ادبیات خلاق است. یعنی همین شعر، همین

نشر که به‌طور غیرارادی از نویسندگان و شاعر به‌وجود می‌آید و هیچ عامل دیگری در آن دخیل نیست. این خود آدمی است، دغدغه و ذوق و وجود اوست که از این آثار سر بر می‌زند اما ادبیات توصیفی چیز دیگری است. این ادبیات می‌آید و ادبیات انشایی را توصیف و تفسیر و تبیین می‌کند. این همان تاریخ ادبیات است. بنابراین ادبیات، ادبیات انشایی است. تاریخ ادبیات، ادبیات توصیفی است. در تاریخ بسیاری بودند که انشاگر بودند، بسیاری بودند که توصیف‌گر بودند. بعضی هم هر دو جنبه را داشتند، مثل جاحظ. در قسمت دیگر، این بحث است که تدوین تاریخ ادبیات کی دست خواهد داد که چون مربوط به تاریخ ادبیات زبان عربی است متعرض آن نمی‌شویم. بحث آخر ارتباط آزادی با ادبیات است. نویسنده اعتقاد دارد بدون آزادی نمی‌توانیم تاریخ ادبیات درست و صحیح بنویسیم و بیان کنیم، چنان‌که در حوزه‌های دیگر هم نمی‌توانیم بدون آزادی فعالیت کنیم. این مختصر سرفصل‌های این رساله است. این رساله ناظر به دیدگاه‌های زمان خودش بوده ولی بسیاری از مطالبش تا به امروز بر همان وجهت و قوت علمی است. البته امروز متون ما قدری بیش‌تر است، دیدگاه‌هایمان و آشنایی‌مان بیش‌تر است. بعد از طه حسین، کسان دیگری چون عباس محمود عقاد و سلامه موسی آمدند و دیدگاه‌های دیگری مطرح کردند. عباس محمود عقاد به دیدگاه روان‌شناختی در تبیین تاریخ ادبیات اعتقاد داشت و به مطالعه روان‌شاعر و ذهن‌شاعر و نهاد‌شاعر. سلامه موسی حیات اجتماعی را ملاک قرار داد و گفت تحولات در تاریخ ادبیات به موازات پیش‌رفت‌های اجتماعی صورت می‌گیرد و باید تحولات اجتماعی را رکن اساسی بدانیم. دکتر محمد مندور نیز مقاله‌ای در این باب از لانسون از فرانسه به عربی ترجمه کرد و پژوهش‌گری به‌نام شکر فیصل رساله خوبی درباره شیوه‌های پژوهش در تاریخ ادبیات تدوین کرد. به‌نظر من، جامع‌تر و بهتر از همه دکتر عبدالسلام شاذلی است که در ۱۹۷۷، کتاب مفصل و مستوفایی درباره تاریخ ادبیات نگاری نوشت و همه این دیدگاه‌ها را، از طه حسین و سلامه موسی گرفته تا عباس محمود عقاد، بررسی کرد و حتی به جنبش اصلاح‌اندیشه از دوره جمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده پرداخت و این‌همه را در یک کتاب بسیار خوب و غز فراهم آورد: بنیادهای جدید نظری در برنامه‌های تاریخ ادبیات در مصر و من اگر فرصت کنم، خلاصه‌ای از این اثر را منتشر خواهم کرد. مطالعه رساله حاضر برای ایجاد دغدغه است، یا در واقع تازه‌کردن دغدغه. این دغدغه را همه داریم، این‌که برای زبان و ادبیات فارسی چه باید بکنیم، به‌خصوص که در زمینه تدوین تاریخ ادبیات بین ادب عربی و ادب فارسی مشترکات زیادی هست: در زمینه شناخت متون، ادوار تاریخی، تأثرات فرهنگی مشترک، عواملی که در داد و ستد و تعامل فرهنگی بین این‌بای این دو فرهنگ وجود دارد. خیلی دغدغه‌ها یا درد مشترک داریم.

من به همین حد بسنده می‌کنم، خوش دارم بیش‌تر از محضر دوستان، استاد سمیعی و جناب دکتر محمد دهقانی، برای طرح دغدغه‌ها و تجارب ملل دیگر استفاده کنم.

احمد سمیعی (گیلانی): ابتدا اجازه می‌خواهم از کارهایی که در گروه ادبیات معاصر فرهنگستان زبان و ادب فارسی در بررسی و تحقیق راجع به شیوه‌های تاریخ ادبیات نگاری انجام گرفته‌است اطلاعاتی به دوستان بدهم. مناسبتش این‌است که کار آقای اسوار، همکار گرامی ما، در چارچوب طرح مربوط به مطالعه شیوه تاریخ ادبیات نگاری در زبان‌های مهم اروپایی و ضمناً جهان عرب و خود ایران انجام گرفته‌است. اصولاً گروه ادب معاصر نظرش معطوف است به کارهایی که در تحقیقات ادبی ما و ادبیات به آن‌ها توجه نشده یا توجه درخور نشده‌است. یکی از آن‌ها همین تاریخ ادبیات است. هرچند ما تاریخ ادبیات‌هایی داریم که ایرانی‌ها و خارجی‌ها نوشته‌اند ولی امروز در مورد تاریخ ادبیات اصولاً تعریف دیگری وجود دارد که آن تعریف به‌هیچ‌وجه با آثاری که تا به حال درباره تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده‌است، مطابقت ندارد. یا در مورد ژورنالیسم خلأ فاحشی وجود دارد. آن‌چه درباره روزنامه‌نگاری نوشته‌اند بیش‌تر مربوط است به کتاب‌شناسی یعنی کتاب‌شناسی‌هایی درباره مطبوعات نوشته‌اند ولی به ما نگفته‌اند که ژورنالیسم از کجا شروع شده، چه مسیری را طی کرده، چه تطوری داشته، چه قلم‌هایی در این نوع ادبی پدید آمده‌است. هیچ‌کدام از این‌ها را به ما نگفته‌اند. انگار اصولاً ژورنالیسم جزو ادبیات نیست، حال آن‌که یکی از شاخه‌های بسیار مؤثر ادبیات است. الآن ما مشغول این کاریم. بانک اطلاعات نسبتاً پرمایه‌ای به‌وجود آورده‌ایم، چه مکتوب و چه دیجیتال، و عده‌ای از پژوهش‌گران، مشغول کار در این زمینه‌اند. تا به حال، شاید بیش از سیصد قلم در این حوزه بازشناسی کرده‌ایم یا مثلاً طرح دیگری داریم درباره تطویر مضامین ادبیات داستانی. یعنی در ادبیات داستانی ما چه مضامینی وارد شده‌است. مضامین مربوط به خانواده، کارگرا، روستاییان، سیاسی، فلسفی و عرفانی. البته ادبیات داستانی تألیفی نه ترجمه. همه این‌ها مستقیم یا غیرمستقیم به تاریخ ادبیات ربط دارد. اصولاً هر یک از این شاخه‌های علمی و هنری و فنی تا وقتی که تاریخ آن‌ها نوشته نشده‌باشد هویت کسب نمی‌کنند. مثلاً ادبیات معاصر ما از وقتی هویت کسب کرد که تاریخ آن نوشته‌شد. شادروان یحیی آرین‌پور تا حدی وارد این مسئله شد. الآن ما در چارچوب همین طرح‌ها، می‌شود گفت لاقلاً نمونه‌ای از تاریخ ادبیات داستانی معاصر پدید آورده‌ایم به‌همت هم پژوهش‌گران و هم آقای میرعبدینی که نتیجه کار پژوهش‌گران را جمع‌بندی کرده و به‌صورت کتاب

درآورده و این کتاب می‌تواند درسی بشود ولی ما به آن قانع نیستیم چون باز هم این تاریخ ادبیات آن نیست که منظور نظر ماست و درباره‌اش توضیح خواهیم داد.

اصولاً وقتی از تاریخ ادبیات یاد می‌کنیم سخن از تاریخ است ولی این تاریخ با تاریخ علوم با تاریخ فنون یا وقایع‌نگاری فرق ماهوی دارد؛ می‌خواهم بگویم حتی فقط تشابه اسمی دارد. چرا؟ چون تاریخ علوم، تاریخ یافته‌هاست ولی تاریخ ادبیات تاریخ ساخته‌هاست. ادیب و شاعر می‌سازند، خلق می‌کنند ولی عالم پدیده‌های طبیعی را مطالعه می‌کند و نایافته‌هایی را می‌یابد، کشف می‌کند. بنابراین، تاریخ ادبیات ماهیتاً با تاریخ‌های دیگر فرق دارد ولی به‌رحال تاریخ است یعنی مربوط است به زمان گذشته و تأثیر آن در زمان حال و تأثیرش در زمان آینده و چشم‌انداز آینده. بنابراین وقتی ما از تاریخ ادبیات صحبت می‌کنیم، ناچاریم از تاریخ هم صحبت کنیم و تاریخ هم جزو علوم انسانی است. علوم انسانی هم با علوم دقیقه فرق زیادی دارند که نمی‌خواهم خیلی واردش بشوم. اجمالاً این که تاریخ علوم دقیقه در واقع به آرایشی که ابطال‌پذیر است، تعلق دارد. حال آن که تاریخ علوم انسانی به چیزهایی که ابطال‌پذیر نیست و فقط می‌شود آن را تفسیر کرد، تعلق دارد. در علوم دقیقه تفسیر وجود ندارد. علت‌یابی وجود دارد، تبیین وجود دارد ولی علوم انسانی در واقع معنای پدیده‌ها را به‌دست می‌دهد. در حوزه علوم دقیقه می‌شود با بررسی آزمایشگاهی و تجربی، درستی و نادرستی فرضیه‌ها یا نظریه‌ها را تشخیص داد ولی در مورد علوم انسانی عموماً این امکان وجود ندارد. شما وقتی که مثلاً می‌خواهید ببینید جنگ جهانی اول علتش چه بوده، جنگ جهانی اول را نمی‌توانید در آزمایشگاه تکرار کنید تا ببینید آن چیزی که می‌گویید درست است یا نیست ولی وقتی می‌گویید آب در فشار هفتاد و شش سانتی متر جیوه در صد درجه حرارت به جوش می‌آید این را می‌توانید امتحان کنید که آیا درست است یا نیست؛ جنبه آزمایشی دارد. حالا وارد این قضیه نمی‌خواهم بشوم.

خلاصه آن که تاریخ ادبیات هم با هر تاریخ دیگری فرق ماهوی دارد. نه فقط ادبیات بلکه هنر. چون هنر با ساخته‌ها سر و کار دارد نه با یافته‌ها. در همین چارچوب ما درباره تاریخ ادبیات‌هایی که به‌زبان آلمانی نوشته شده، به‌زبان فرانسه نوشته شده، برای زبان فرانسه نوشته شده، همچنین برای زبان عربی، تا به حال کارهایی انجام داده‌ایم و محصولش را هم به‌چاپ رسانده‌ایم و منتشر کرده‌ایم. من در همین زمینه یک به‌اصطلاح جزوه‌ای تألیف کرده‌ام البته با بررسی بعضی منابع که قسمتی از آن را اجازه می‌خواهم این‌جا بخوانم، قسمتی از آن را که مستقیماً مربوط می‌شود به تاریخ ادبیات نگاری.

«وقتی که از تاریخ ادبیات سخن می‌گوییم پیش از هر چیز به مفهوم تاریخ نظر داریم؛ تاریخ رویدادهای ادبی. یعنی زنجیره‌ای از رویدادهای خاص و ربط متقابل آن‌ها نه به‌طور منفرد، همچنین در ربط آن‌ها با سایر شئون اجتماعی. همین رویکرد، ما را ناگزیر می‌سازد که تاریخ را در مجموعه علوم انسانی بررسی کنیم و جایگاه آن را در این عرصه معین سازیم. علوم انسانی به مجموع رشته‌های علمی اطلاق می‌شود که موضوع آن‌ها حرکات و سکنتات و رفتار و سلوک انسان است. تاریخ، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، جغرافیای انسانی، اقتصاد سیاسی علوم انسانی‌اند.

گاه نیز این رشته‌ها را علوم اخلاقی می‌خوانند. مزیت این عنوان که بیش از پیش از دور کاربرد بیرون می‌رود آن بوده‌است که این علوم به فرآورده‌های فعالیت فکری انسان می‌پردازد، نه به بدن انسان که موضوع علم فیزیولوژی است. اما تعبیر علوم اخلاقی دوپهلوی و مبهم است و چه بسا باعث شود که دو حوزه کاملاً متمایز را خلط کنیم: حوزه دقیقاً علوم انسانی را که در آن‌ها فعالیت انسانی به‌عنوان امر واقع مطالعه می‌شود، یا حوزه اخلاق که رشته‌ای ست فلسفی و نه علمی و از ارزش اعمال انسانی و بد و خوب آن گفت‌وگو می‌کند. علوم انسانی امروزه گاهی علوم روحی خوانده می‌شوند. این تعبیر نیز سوءتفاهم ایجاد می‌کند چون بسته است به مفهوم خاصی از علوم انسانی که از حیث موضوع و روش‌ها از بیخ و بن در تقابل با علوم طبیعی تلقی می‌گردند لذا شایسته‌تر آن است که همان عنوان علوم انسانی را اختیار کنیم و آن این حسن را دارد که بسیار عام و به‌لحاظ فلسفی خنثی است. آیا اصولاً وجود چنین علومی امکان پذیر است؟ به‌عبارت دیگر، آیا انسان که خود علم‌آفرین است می‌تواند خود را موضوع علم قرار دهد؟ کسانی این سؤال را بیهوده می‌دانند چون در میانه قرن بیستم، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی، روان‌شناسی در چنته خود به‌قدر کافی دست‌آورد داشته‌اند که حق موجودیت آن‌ها زیر سؤال نرود. اما آیا بی چون و چراست که این رشته‌ها به‌شکل رشته‌های سازمان‌یافته وجود داشته‌باشند؟ این سؤال پیش می‌آید که آن‌ها در چه حدی رشته‌های واقعاً علمی‌اند و روابط آن‌ها با علوم مربوط به ماده چیست و در عرصه دانش‌شناختی چه جایگاهی درخور آن‌هاست.

درباره علم بودن تاریخ نظرهای خلاف اظهار شده‌است. پیش از هر چیز گفته‌اند که در تاریخ، مشاهده مستقیم امور وجود ندارد. چون

تاریخ، بر حسب تعریف، شناخت گذشته است و به معنای دقیق‌تر شناخت گذشتهٔ انسان و گذشته ماهیتاً آن چیزی است که دیگر وجود ندارد.

علاوه بر این، اگر هم شناخت غیرمستقیم گذشته میسر باشد، این شناخت اعتباری است و خود به دوره‌ای، طبقه‌ای و کشوری تعلق دارد و گذشته را، با بازتاب دادن خود در آن، با ارزش‌ها و مشغله‌های فکری زمان خویش زنده می‌سازد. سرانجام، آزمایش در تاریخ به کار نیست. از این‌رو، مورخ قادر نیست به احکامی برسد که منزلت قانون داشته باشند. مورخ روایت می‌کند، تعلیل و تبیین نمی‌کند. این اظهار نظرهای مخالف را بررسی کنیم. این درست که امر تاریخی متعلق به گذشته است لذا مشاهده‌پذیر نیست اما می‌توان گذشته را از روی آثار به‌جامانده از آن، از روی اسناد و مدارک بازسازی کرد. این اسناد و مدارک بیش از هرچیز روایاتی هستند که از نسل‌های پیشین به ما رسیده‌اند. متأسفانه این مدارک همواره بر وفق مقتضیات فکر علمی درست نشده‌اند و غالباً دست اول نیستند بلکه از اقوال پیشینیان، آن‌هم بدون نقد و واری بر گرفته شده‌اند و مورخ نمی‌تواند در کار خود از روایتی بدون رعایت احتیاط و بدون نقد بهره بجوید. نقد متضمن رد برنامه‌ریزی شده نیست بلکه متضمن انتخاب سنجیده است. نقد به‌سادگی روشی است علمی برای تمیز درست از نادرست در تاریخ. در این‌جا نکته‌ای هست که جا دارد عرضه شود. همچنان که غریزهٔ طبیعی انسان نسبت به آب زمانی که هنوز واقف نباشد که در آن غرق خواهد شد این‌است که در آن غوطه‌ور شود، خوش‌باوری هم طبیعی است و حال آن‌که نقد و دیرباوری خلاف طبیعت است. اصل آن‌است که قول، صحیح است مگر خلاف آن ثابت گردد. اما برای آن‌که مورخی معتبر باشیم این رفتار خلاف طبیعت یعنی دیرباوری، باید ملکهٔ ما گردد. ابتدا با نقد برونی گواهی‌هایی را که به ما رسیده‌اند باید به وثوق و اعتبار و زلالی اولیهٔ آن‌ها بازگردانیم یعنی با گذراندن آن‌ها از صافی نقد، دردها و آنچه به اصل افزوده شده بگیریم. در حقیقت، راوی روایات از خود چیزهایی بر اصل می‌افزاید که باید آن‌ها را تشخیص داد. در مدارک مربوط به ادبیات فارسی، این افزوده‌ها فراوان است. افزوده‌ها به‌ویژه زمانی گمراه‌کننده است که ناشی از جهان‌بینی و سیره و مشرب راوی باشد. مثلاً گرایش او که بزرگان ادب را هم‌مسلك خود جلوه دهد یا از قول آنان به کسی اعتبار ببخشد یا کسی را از اعتبار بیندازد. برای

تمییز این درون‌افزایی‌ها و دُردها و آمیزه‌ها، مقابلهٔ مدارک دستگیر است و هم‌گانه شَم انتقادی و عقلانیت. ما در تَفَرُّسات محققان ایرانی، شواهد بسیاری از تلاش و مهارت آنان در تمییز این افزوده‌ها یا اقوالی که بر اساس شواهد مسلم تاریخی مردودند سراغ داریم. نمونهٔ بارز آن نقد چهارمقالهٔ نظامی عروضی از جانب علامه قزوینی است. در تاریخ ادبیات استاد فروزانفر نیز، نمونه‌های متعددی از این کشفیات را شاهدیم.

اما تاریخ تنها بر روایات متون مبتنی نیست. علاوه بر این منابع و گواهی‌های ارادی، گواهی‌های غیرارادی یعنی کتیبه‌ها، کاشی‌ها، سکه‌ها، پاپيروس‌ها، نوشته‌های قبور و بقایای دیگر باستان‌شناختی وجود دارند که با مقابلهٔ همهٔ آن‌ها می‌توان به حقیقت نزدیک شد. در مورد تاریخ ادبیات علاوه بر منابع مستقیم چون تذکره‌ها و در منابع غیرمستقیم همچون تواریخ، سفرنامه‌ها و مکتوبات نیز گواهی‌های کارسازی می‌توان یافت به‌ویژه نباید از خود آثار ادبی از جمله آثار خود شاعر یا نویسنده برای دست‌رسی یافتن به احوال و اخبار و روابط او غافل بود.

اما، در بازسازی گذشته، به‌ناچار خلأهایی وجود دارد. همچنین، در مواردی، اسناد و مدارک در کار است اما در دسترس نیست یا مانع مورخ برای دست‌یافتن به آن‌ها می‌شوند یا از همه اسفناک‌تر، آن‌ها را به ملاحظات سیاسی یا فرقه‌ای نابود یا مخدوش می‌سازند. بسیاری از مدارک بازمانده، در اثر عدم مراقبت، از انتفاع می‌افتد چنان‌که در کتابخانه‌های برخی از کشورها این آفت باعث خرابی یا نابودی بسیاری از منابع شده‌است.

در گزینش مدارک نیز باید محتاط بود و اصل را از بدل تمیز داد. در این باب، دو رویکرد محتمل است. یکی آن‌که نظر مخالف و خصم را معتبرتر بشناسیم. اما این در مواردی به‌جاست که خصم دربارهٔ کسی که با آن کس مخالفت دارد نظر مساعد اظهار کند. از این‌رو، کسانی که با شعر نو خصومت دارند نمی‌توانند معرفّ مطلوب برای آن باشند یا مخالفان سبک هندی برای معرفّی آن سبک بلکه معرفّ باید همدلی داشته‌باشد. در حقیقت، عموماً معرفّ قابل اطمینان یک شخص یا جریان یا مشرب نمی‌تواند خصم او یا آن باشد بلکه این معرفّ کسی می‌تواند باشد که با آن شخص یا جریان یا مشرب انس و الفت و سنخیت و همدلی داشته‌باشد. گفته‌اند که بهترین معرفّ سقراط افلاطون است نه گزنفون بی‌طرف. باید گفت که بی‌طرفی

همواره اطمینان‌بخش نیست هر چند جانب‌داری چه بسا باعث اظهارنظرهای مبالغه‌آمیز گردد. مورخ، اگر با گذشته رابطه عاطفی داشته باشد، طبعاً گرایش دارد که آن را با عواطف خود بازپوشاند.

خطر دیگری هم در کار است و آن رواج و غلبه مشرب و ذوق در هر دوره است که البته بقایای آن در ادوار بعدی نیز به جای می‌ماند. به خصوص، در ادبیات، این خطر بیش‌تر احساس می‌شود. فی‌المثل اگر مورخ ادبی این روزگار نسبت به سبک هندی علاقه خاص داشته باشد این علاقه طبعاً در نقد و ارزیابی‌های او دخالت می‌کند. خطر دیگر اسطوره‌سازی است که در برابر نقد سدی پر می‌افرازد و شکستن این سد توجیهی پرقوت می‌خواهد و معمولاً با مقاومت جمعی روبه‌رو می‌شود.

مسئله دیگر ذهن‌گرایی است. فیلون می‌گوید: "مورخ مطلوب به هیچ زمان و به هیچ کشوری تعلق ندارد." اما چنین چیزی تحقق‌یافتنی نیست. نولدکه در *حماسه ملی ایران* با همه حس ستایشی که نسبت به فردوسی دارد، از بسیاری جهات هومر را از او برتر می‌شمارد. مورخ، از انبوه وقایع گذشته که بتوان آن‌ها را از روی نشانه‌ها و آثارشان بازسازی کرد، دست به گزینش می‌زند یا دست‌کم وقایعی را پررنگ‌تر و برجسته‌تر و وقایعی را کم‌رنگ‌تر و ناپیدتر عرضه می‌دارد. اما اگر بخواهد در این گزینش جانب‌انصاف را رعایت کند، ملاک چه خواهد بود؟ به نظر می‌رسد که بهترین ملاک تأثیر و دامنه و برد تأثیر وقایع خواهد بود. درجه اهمیت وقایع را دامنه تأثیر آن‌ها معین می‌سازد. ضرورت همین گزینش می‌رساند که تاریخ معنای مطلقاً عینی در بر ندارد. به خصوص که مورخ، بر حسب اوضاع و احوال خود است که برای وقایع گذشته ارزش قائل می‌شود. مثلاً در گذشته، وقایع مذهبی اهمیت بیش‌تری داشت حال آن‌که امروزه، برای رویدادهای اقتصادی اهمیت بیش‌تری قائل‌اند. به هر حال، هیچ مورخی نمی‌تواند در نگارش تاریخ، از ذهنیت خود فارغ باشد. می‌گویند میشله برای نگارش تاریخ فرانسه، بر آن بود که از عصر حاضر غافل بماند. روزنامه نمی‌خواند و همه روز را با اسناد و مدارک خود مشغول بود اما، این جمله مانع آن نشد که تاریخ او به صورت حماسه‌ای غنایی در نیاید و عواطف و جانب‌داری‌های سیاسی او در آن منعکس نگردد تا بدان حد که گفته‌اند تاریخ فرانسه میشله (Michelet) بیش از آن‌چه از فرانسه خبر دهد از خود میشله خبر می‌دهد.

به نظر ریمون آرون (Raymond Aron)، جامعه‌شناس معاصر فرانسوی، واقعیات تاریخی مبهم و غورناپذیرند. به قول والری، تاریخ آن‌چه را می‌خواهد توجیه می‌کند. مورخ نمی‌تواند از روی تاریخ پرواز کند. او خود در تاریخ آشیان دارد. در تاریخ زیست می‌کند. به عصری و کشوری و طبقه‌ای اجتماعی تعلق دارد. خود اسیر جریان تاریخ است. تاریخ دستاورد مورخ است و این دستاورد، خود، رویدادی تاریخی است. از این‌رو هر علم تاریخی خود لحظه‌ای از لحظات تاریخ است و از این‌رو به نسبیت و اعتباری بودن چاره‌ناپذیر محکوم است. گفته‌اند که وجدان تاریخ، وجدانی است در تاریخ.

بی آن‌که بخواهیم این کشف روزگار خود را درباره اعتباری بودن تاریخ خرد جلوه دهیم باید آن را تفسیر کنیم. از ذهن‌گرایی تاریخی به هیچ‌رو نتیجه نمی‌گیریم که باید آرمان عین‌گرایی عقلانی را به کنار نهاد بلکه می‌کوشیم تا ذهن‌گرایی تاریخی را به خدمت آرمان عقلانیت درآوریم. مورخ چون بر مشکلات بی‌شمار عین‌گرایی در تاریخ آگاه باشد، همین آگاهی او را فرا می‌خواند که حزم و احتیاط و مواظب خود بودن را دوچندان سازد. در این صورت، آگاهی از اعتباری بودن تاریخ را می‌توان برهه‌ای از فتح و تسخیر عین‌گرایی شمرد. و اگر لازمه هرگونه چشم‌انداز تاریخی ناگزیر دستگاهی از اصول موضوع است، مورخ با روشن‌ساختن هرچه بیش‌تر اصول موضوع خود، گامی به اتقان علمی نزدیک می‌گردد. کشف اعتباری بودن تاریخ نه تنها توجیه‌کننده تصرف در مواد تاریخی و تحریف آن‌ها فی‌المثل به مقاصد سیاسی نباید گردد، باید احساس مسئولیت را در مورخ شدیدتر سازد و امانت‌داری و درستی هرچه بی‌خداش‌تر را بر او تحمیل کند. کار با شکل‌بندی امر تاریخی تمام نمی‌شود. باید امور را به یکدیگر ربط داد. روابط علی میان امور برقرار کرد و با آن، تسلسل آن‌ها را روشن ساخت. هم‌نهاد یا سنتز تاریخی همین است و در همین سطح است که دعوی علمی بودن تاریخ بیش از همه زیر سؤال می‌رود.

موجبیتی که علوم مربوط به ماده بر آن مبتنی است متضمن آن است که از علل واحد، آثار و معلول‌های واحد پدید آید. می‌گویند چنین موجبیتی در تاریخ نمی‌تواند برقرار گردد؛ چون تاریخ با رویدادهای منفردی سر و کار دارد که می‌گذرند و تکرار نمی‌شوند اما روابط تاریخی - هرگاه مورخ موثق و خبیری در پی مطالعات بیش‌تر و بر اساس مدارک نو آن را تایید کند - در حکم آن است که تکرار

شده‌است و آن وقت روایت آن، خصلت علمی پیدا می‌کند. لیکن اگر اثبات رویدادی تاریخی فرایندی است علمی، روایت تاریخی را چگونه می‌توان علمی شمرد. درحالی‌که تابع زمان، سیوروت، توالی رویدادهای منفرد و نو به نو است. علم خواهان آن است که از زمان و شر آن فارغ بماند. آن چه را که به همان حال می‌ماند سراغ می‌گیرد. علم قانون را، قانون علمی رویدادها را مطرح می‌سازد - اگر فلان پدیده حاصل شود آن گاه فلان نتیجه را می‌دهد- یعنی از جریان انضمامی رویدادها فراتر می‌رود. فکر علمی تعمیم‌دهنده و انتزاعی را در تقابل با فکر تاریخی علاقه‌مند به جزئی، منفرد، و امر انضمامی گذرا قرار می‌دهند. وقایع تاریخی را چگونه می‌توان به صورت علمی تبیین کرد درحالی‌که برای هر مورد خاص، توضیح خاص لازم است. رویداد تاریخی بی‌همتا و نامکرر است. برای تعیین دقیق شرایط موجودیت آن، تولید مجدد آن در آزمایشگاه میسر نیست. در تاریخ، واریسی آزمایشی منتفی است.

اما اگر واریسی آزمایشی میسر نیست، می‌توان هم‌ارز آن را در تاریخ تطبیقی پیدا کرد. مثلاً با مقایسهٔ جامعهٔ فئودالی در فرانسه، انگلستان، آلمان، ایتالیا و حتی ژاپن، معلوم شده‌است که در همهٔ آن‌ها اقتصاد روستایی لازمهٔ جامعهٔ فئودالی است و رشد بازرگانی و صنایع، تحول و زوال نظم فئودالی را باعث می‌شود. یا در تاریخ ادبیات، به این نتیجه رسیده‌اند که جریان‌های نو ادبی با جهش‌هایی پدید می‌آیند.

لذا تاریخ تنها زمانی علم تلقی می‌شود که در انبوه رویدادهای خاص و منفرد گم نشود و خطوط کلی علیت را بازشناسد. تاریخ علمی است **جامعه‌شناختی نه رویدادشناختی**.

مع‌ذک باید پذیرفت که در عرصهٔ تاریخی که رویدادها موج‌وار بر روی یکدیگر سوار می‌شوند دانشمند نمی‌تواند با همان اتقانی که فیزیک‌دان و شیمی‌دان در محدودهٔ آزمایشگاه، دستگاه بسته‌ای از علل و معلول‌ها را صورت می‌بندند، علل تعیین‌کننده را جدا سازد.

تاریخ از **علوم دقیق**ه نیست چون نمی‌تواند آینده را دقیقاً پیش‌بینی کند. زمانی که رویدادها به گذشته پیوسته‌اند مورخ آن‌ها را در چشم‌انداز می‌نهد. فی‌المثل علل سیاسی و اقتصادی جنگ یا انقلابی را پیدا می‌کند اما هیچ‌کس نمی‌تواند از پیش، تاریخ و وجوه این جنگ و این انقلاب را تعیین کند. آن‌چنان‌که در مثل، منجم زمان دقیق خسوف و کسوف را تعیین می‌کند. مع‌الوصف روند و جهت سیر رویدادها را می‌توان تشخیص داد. می‌توان تشخیص داد

جریانی رو به رشد است یا رو به زوال. مثلاً الآن آیا شعر سنتی رو به رشد است یا شعر غیرسنتی؟ کدام یکی؟ این را می‌شود تشخیص داد.

بدین‌سان شکاکیت تام در باب تاریخ موجه نیست. نقش صدفه و تلاقی تصادفی مجموعه‌هایی از علل پدیدآمدن آثار و نتایج نظرگیر از رویدادهای کم‌اهمیت را نیز نباید بزرگ کرد. نمونه‌اش علتی که برای هجوم مغول ذکر می‌کنند یا برای جنگ بین‌المللی اول یا این‌که سرودن شعر فارسی در اثر یک تذکر یعقوب آغاز شد. این‌ها ممکن است بهانه باشد اما علت تعیین‌کننده نیست.

همچنین درباره نقش افراد و مردان بزرگ باید این نکته را در نظر داشت که ایفای آن در بافت مجموع شرایط جامعه‌شناختی امکان‌پذیر است و همین شرایطاند که تعیین‌کننده‌اند. در واقع نقش مردان بزرگ و شخصیت‌ها ترجمان این شرایط است.»

این مبحثی بود در مورد تاریخ و رابطه آن با تاریخ ادبیات اما ما در اجرای طرح تاریخ ادبیات نگاری از صفر خواستیم شروع کنیم و کاری ذهنی و اعتباری انجام دهیم. ابتدا به مطالعه شیوه تاریخ‌نگاری در زبان فارسی و چند زبان اروپایی و زبان عربی پرداختیم. در تاریخ ادبیات فرانسه، جدیدترین تاریخ که پدید آمده کتابی دو جلدی است به‌نام *ادبیات فرانسه، پویایی و تاریخ آن*. من آن را مطالعه کرده‌ام. این کتاب به سرپرستی یکی از ادیبان و محققان فرانسوی، ایو تادیه و همکاری پنج تن از استادان ساخته و پرداخته شده‌است. من آن را در بررسی نسبتاً مفصلی معرفی کرده‌ام که در مجله جدید انتشار *ایران‌شهر امروز* شماره ۲ چاپ و منتشر شده‌است. در این اثر شرح زندگی اثر آفرینان نیامده‌است. اصولاً اثر آفرین به حیث شخصیتی تاریخی مطرح نیست مثلاً وقتی از روسو سخن می‌رود، به احوالش و شرح زندگی‌اش حتی اشاره نمی‌شود. برای او و شرح احوال و آثارش فصل و جای مستقلی اختصاص نیافته‌است. از روسو هم پیش از زمان خودش نام برده شده، هم در زمان خودش و هم پس از زمان خودش. پیش از زمان خودش، از نظر شرایط زمینه‌ساز ظهور او؛ در زمان خودش، صرفاً به‌عنوان اثر آفرین و متفکر؛ پس از زمان خودش، از نظر تأثیر افکار و آثارش. اثر کاملاً صفت تاریخی دارد و تنها مسیر را نشان می‌دهد، برابر عنوان خود سیر و پویایی را نشان می‌دهد. حتی عنوان‌های این اثر هیچ شباهتی با عنوان‌های تاریخ ادبیات‌های دیگر ندارد. مثلاً در دوره‌های که شعر فایق است، عنوان شعر است. در دوره‌ای که داستان فایق است عنوان داستان است. عنوان‌هایش می‌رساند که اصلاً نظر به آن ندارد که در هر برهه تاریخی چه کسانی پدید آمده‌اند و احوال و آثارشان چه بوده‌است.

هدف به گفته خود تأدیه آن است که به این سؤال پاسخ بدهیم که ادبیات زبان فرانسه در هر دوره‌ای چه معنا و چه تعریفی داشته‌است. چون ادبیات در همه دوره‌ها تعریف واحد ندارد. در عصر حاضر، آن‌چه ادبیات می‌شماریم آن چیزی نیست که مثلاً در عصر سامانی یا غزنوی می‌شمردند. آن‌چه امروز شعر می‌شماریم، همانی نیست که در دوره سنتی شعر می‌شمردند. منظور تمایز از نظر قالب و از نظر ساختار نیست، چنان‌که ذابقیه ادبی امروز شعر سیمین بهبهانی را شعر می‌شمارد هرچند هم قالبش قالب سنتی است هم وزنش وزن سنتی است. همه عناصر صوری آن سنتی است اما مضامین و فکر و پیام آن سنتی نیست، امروزی است. شعر امروزی آن است که از مدرنیته حکایت کند. البته معنای این قول آن نیست که از سروده‌های امروزی که ادامه شعر سنتی هستند و متضمن نوآوری‌اند لذت نمی‌بریم. همچنان که از اشعار سنتی هم التذاذ هنری به ما دست می‌دهد، چه بسا بسی بیش‌تر از شعر مدرن.

بنابراین می‌بینید که معنای ادبیات در دوره‌های ادبی فرق می‌کند و عوض می‌شود. نقد این تحول را نشان می‌دهد. در قدیم ما نقد نداشتیم. تذکره‌نویسان نقد نمی‌کردند، تعارف می‌کردند یا احساس خود را با تعبیرات کلی بیان می‌کردند. نقد امروزی معنا و پیام اثر را و هنر شاعر در بیان آن را نشان می‌دهد. تاریخ ادبیات بدون نقد پدید نمی‌آید. این‌که ما چه را وارد آن بکنیم و چه را به کنار نهیم. در همین دوره ادبی معاصر کدام شعر را و کدام شاعر را وارد ادبیات کنیم. چون بقایای سنت رو به زوال که رسوبات آن در دوره‌ای که عمرش به سر آمده باقی می‌ماند ما آن را برای‌العین شاهدیم. منتقدان به آن‌ها اعتنایی ندارند و آن‌ها را وارد تاریخ ادبیات نمی‌کنند. نکته دیگر درباره تاریخ ادبیات این‌که آثار ادبی در خلأ پدید نمی‌آیند، در شرایط زمانی و مکانی معینی پدید می‌آیند. تاریخ ادبیات از این جهت با شرایط سیاسی و اجتماعی و جو فرهنگی و جریان‌های فکری تلاقی پیدا می‌کند. این تأثیر و تأثر را ناگزیر در تاریخ ادبیات باید نشان داد. در تاریخ ادبیات‌هایمان، مثلاً در تاریخ ادبیات استاد ذبیح‌الله صفا برای هر دوره فصل‌های مستقلی به احوال سیاسی، علمی و فرهنگی اختصاص داده شد و سپس به شعرا و آثار و احوالشان پرداخته شده‌است اما تأثیر شرایط سیاسی و علمی و فرهنگی و فکری و چگونگی این تأثیر و این تعامل اصلاً نشان داده نشده‌است. البته مندرجات آن فصول مفید و می‌توان گفت بسیار مفید و مغتنم‌اند اما نقش و سهمی در تاریخ ادبیات ندارند. نقص بزرگ دیگر در عموم تاریخ ادبیات‌های ما آن است که مؤلفان آن‌ها در اغلب موارد خود آثار را مطالعه و بررسی کرده‌اند و از تذکره‌ها نقل کرده‌اند. صفا نیز به‌خصوص در دوره‌های متأخر تاریخ ادبیات بیش‌تر از تذکره‌ها مایه گرفته‌است. نمی‌گویم کار او بی‌ارزش است، کار بسیار

پر ارزشی است ولی تاریخ ادبیات نیست. مسیر را نشان نداده، سیر را نشان نداده، تحول را نشان نداده است اما استاد فروزانفر در سخن و سخنوران وقتی درباره شاعری سخن می‌گوید، پیداست که آثارش را خوانده و به سرچشمه دست یافته است. گفته‌اند که دست دوم تاریخ ادبیات را مسموم می‌سازد. القصه، درواقع ما هنوز تاریخ ادبیات به معنای امروزی آن نداریم و تا چنین تاریخ ادبیاتی نداشته باشیم، ادبیات ما آن هویت اصلی خود را کسب نمی‌کند. این هم کار یکی دو روز و یکی دو تن نیست اما زمینه‌ها و مواد این کار سترگ وجود دارد و ما از این حیث غنی هستیم. اگر بخواهیم کتاب‌شناسی این مواد را تألیف و تدوین کنم چند جلد قطور خواهد شد. صدها بلکه هزاران جستار در قالب کتاب و مقاله در مجلات و نشریات و فرهنگ‌نامه‌ها و دایرةالمعارف‌ها را در دسترس داریم. در فهرست مقالات که زنده‌یاد ایرج افشار تدوین و تنظیم کرده، پاره‌ای از این ذخایر فهرست شده است و مشت نمونه خروار است. در تدارک تدوین تاریخ ادبیات زبان فارسی باید بانک اطلاعاتی پر و پیمانی به وجود بیاوریم و آن را به دست کسانی بسپاریم که در هر یک از دوره‌های ادبی یا شاخه‌ای از آن دوره علامه و نحیر و بس‌دان (به تعبیر فرهنگی lerudit) باشند. برای این کار طرح‌ریزی دقیق و همکاری عده‌ای از پژوهش‌گران ضرورت دارد که راهنمایی شوند، پرورش یابند و ورزیده شوند. کاری است در مقیاس وسیع و کار یک یا دو تن نیست.

فصلنامه نقد کتاب

ادبیات

سال دوم، شماره ۸
زمستان ۱۳۹۵

محمد دهقانی: با سلام. خیلی استفاده کردم از فرمایشات استاد سمیعی و آقای اسوار. عرض کنم که اولاً بسیار ممنونم از آقای هاشمی‌پور که مرا از انتشار کتاب مطلع کردند و بعد هم، مثل این که کتاب آسان در دسترس نیست، چون بعضی از دوستان خواسته بودند تهیه کنند نتوانسته بودند، نمی‌دانم چرا. کتاب را آقای هاشمی‌پور به من لطف کردند و من هم با اشتیاق آن را خواندم. علت این اشتیاقم هم این است که خب اولاً خودم الآن درگیر این کار هستم به یک نوعی. من البته فعلاً داعیه تاریخ ادبیات نویسی ندارم، به همین دلیل، نام کاری که دارم انجام می‌دهم و مجموعه‌ای را که دارم تهیه می‌کنم گذاشته‌ام «تاریخ و ادبیات» و نه «تاریخ ادبیات» که خب بحث دیگری است. فکر می‌کنم این عنوان قدری متواضعانه‌تر باشد. اولاً تبریک می‌گویم به آقای اسوار به دو دلیل: یکی ترجمه درخشان‌شان. من البته قبلاً هم ترجمه‌های ایشان را دیده‌ام؛ ترجمه‌هایی که کرده‌اند از شعر معاصر عرب به خصوص بسیار عالی است. این ترجمه هم طبعاً همان‌طور که انتظار داشتیم بسیار بسیار خوب است. دوم به دلیل انتخاب مناسبی که کردند. همان‌طور که خودشان اشاره فرمودند طه حسین این مقاله را که درواقع مقدمه کتاب فی

الادب الجاهلی است در سال ۱۹۲۷ نوشته‌است. قابل توجه بعضی هم‌وطنان خودمدار خودستا که گمان می‌کنند عرب همان عرب جاهلی است. این عنوان جاهلی هم واقعاً تصور غلطی دربارهٔ اعراب ایجاد کرده‌است. عرب جاهلی پیش از اسلام در منطقهٔ محدودی می‌زیسته و جزء کوچکی از جهان عرب بوده‌است. همین پیروزها در اخبار دیدم و خواندم که چه غوغایی بوده‌است در مزار کوروش و چه شعارها که نمی‌داده‌اند بر ضد اعراب. یکی از ویژگی‌های جاهلیت همین تعصب بی‌جا بر ضد قومی است که از تاریخ و فرهنگش چیز زیادی نمی‌دانیم. سال ۱۹۲۷ یعنی تقریباً یک قرن پیش. یعنی نود سال پیش این ضریب بصیر یا، به تعبیر فارسی، تیره‌چشم روشن‌بین مسائلی را دیده‌است که ادبای ما و متفکران ما هنوز لاقفل در این حوزه که من قدری در آن توغل دارم نمی‌بینند. به بعضی از آن‌ها اشاره خواهم کرد. نمی‌دانم این نوشته‌ای که استاد سمیعی از خودشان خواندند منتشر شده در جایی و در دست‌رس هست یا نه. اشاره می‌کنند که خیر! این هم مایهٔ تأسف است. چرا فرهنگستان این‌ها را منتشر نمی‌کند؟ بودجهٔ بیت‌المال صرف این کارها نمی‌شود چرا؟ نمی‌دانم واقعاً یکی از اشکالات در تاریخ‌های ادبی ما، که استاد سمیعی هم به آن اشاره‌ای داشتند و طه حسین هم به‌نحوی به آن اشاره کرده، اسطوره‌سازی است. وای به حال مردمی که تاریخ‌شان چیزی جز اسطوره نیست، چه در ادبیات و چه در رشته‌های دیگر. ایشان کاملاً درست گفتند که تاریخ ادبیات دکتر صفا، با همهٔ زحمتی که این مرد کشیده و من به‌سهم خود ممنونش هستم، هیچ چیز دربارهٔ تاریخ ادبیات به ما نمی‌گوید. تاریخ ادبیات او در واقع پنج شش تا کتاب است که می‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد و هر کدام هم در نوع خودشان ممکن است خوب باشند ولی این قسمتش هیچ ربطی به آن قسمتش ندارد. یک جایش تاریخ سیاسی است؛ خب می‌شود جدایش کرد، آن‌هم تاریخ سیاسی با اسطوره‌سازی البته. تاریخ سیاسی‌ای که عرب‌ها در آن تبدیل می‌شوند به همان موجودات بی‌تمدن موش‌خوار و سوسمارخوار که هیچ چیز سرشان نمی‌شده و هرچه دارند از ما ایرانی‌ها دارند. تاریخ شرعیات هست و علوم به‌اصطلاح الهی و اسلامی و قرآنی و مانند این‌ها. همهٔ این‌ها به‌جای خودش مفید ولی هیچ ربطی به تاریخ ادبیات فارسی ندارد. باز ادوارد براون، به‌خاطر بینشی که داشته و متدولوژی و تفکری که پروردهٔ به‌اصطلاح جهان غرب است، تاریخ ادبیاتش به‌مراتب به مفهوم تاریخ ادبیات نزدیک‌تر است. تاریخ ادبیات‌اته همین‌طور. خب تاریخ ادبیات‌اته بسیار خلاصه‌است. بعضی کسان دیگر هم که در غرب تاریخ ادبیات نوشته‌اند، چون روش علمی داشته‌اند به‌نظم تاریخ ادبیات ایران را بهتر از خود ما نوشته‌اند. حتی شبلی نعمانی که هندی است و برای ما تاریخ ادبیات فارسی نوشته، به‌سبب متدی

فصلنامهٔ نقدکتاب

ادبیات

سال دوم، شمارهٔ ۸
زمستان ۱۳۹۵

۲۱

که دارد بسیار مفیدتر است کارش. در میان این تاریخ ادبیات‌های موجود باز همان‌طور که اشاره کردند کار مرحوم فروزانفر یعنی سخن و سخنوران به‌نظرم بیش از بقیه به تاریخ ادبیات نزدیک است.

غرض؛ من باید راجع به کتاب طه حسین صحبت کنم ولی اصلاً کشیده‌شدم به جاهای دیگری. عرض کنم که چون آقای اسوار خودشان درواقع گزارش مفید و مختصری از کتاب عرضه کردند من دیگر تکرار نمی‌کنم. بعضی مسائلی که به‌نظرم می‌رسد برای ما امروز مهم است به آن‌ها اشاره می‌کنم. یک بحث مفصل در این کتاب دارد طه حسین راجع به ریشه مفهوم ادبیات یا ادب. ما می‌دانیم ادبیات در زبان فارسی کلمه جدیدی است. عرب‌ها هنوز هم می‌گویند ادب. ادبیات درواقع تعبیر فارسی است. طه حسین درباره کلمه ادب صحبت می‌کند که همان ادبیات است به‌تعبیر فارسی و امروزی ما. باز آقای اسوار اشاره کردند که طه حسین می‌گوید ادب یک مفهوم غیردینی است. در جامعه‌ای که دین خیلی خیلی فربه شده‌بود به‌اصطلاح، و همه چیز را درواقع فرا گرفته‌بود، عده‌ای بودند که به مفاهیمی می‌پرداختند که اصولاً غیردینی بود و این‌ها را ادب می‌نامیدند. همان‌طور که گفتند ادب درواقع از دوره بنی‌امیه به‌وجود آمده‌است. بحثی که طه حسین کرده‌است راجع به ادبیات و این‌که ادبیات بیش‌تر جنبه سلبی‌اش مهم است - این‌که ادبیات شامل چه چیزهایی نمی‌شود - بحث مهمی است به‌نظرم در این کتاب. همین‌طور رابطه ادبیات و تاریخ ادبیات. یکی از انتقادهای مهم طه حسین از تاریخ نگاری معمول در ادبیات عرب، که ما ایرانی‌ها نیز در تاریخ ادبی خود درگیرش هستیم، این‌است که مورخان ادبی حیات سیاسی عرب را اصل قرار می‌دهند و تحولات ادبی را بر اساس تحولات سیاسی می‌سنجند. متأسفانه از این جهت ما ایرانی‌ها به‌شدت از عرب‌ها جلو افتاده‌ایم یعنی ما در این ماجرا مبالغه بیش‌تری کرده‌ایم و.

بگذریم از این‌که مورخان و تاریخ‌نگاران ما آن بینش سیاسی و گرایش‌های سیاسی روزگار خودشان را متأسفانه منتقل کرده‌اند به گذشته. یعنی فرض کنید که اگر بخواهم از اصطلاحات امروزی استفاده کنم، مثلاً محافظه‌کاری لیبرال را می‌برند توی تاریخ دوره عباسی و دوره سامانی و این‌ها؛ آدم احساس می‌کند که آن موقع هم مثل این‌که عده‌ای بوده‌اند که لیبرال بوده‌اند مثلاً. یک عده‌ای بوده‌اند که فرض کنید مارکسیست بوده‌اند. بسته به این‌که گرایش مورخ چیست دقیقاً این را درواقع می‌برد به گذشته و به این ترتیب، روایتی به‌دست می‌دهد که اصلاً ربطی به واقعیت ندارد. طه حسین مثال‌هایی در این مورد از ادبیات عرب آورده که چون برای شماها ممکن است ملموس نباشد - و به‌علاوه این بحث برای خود ما مهم‌تر است

و از این کتاب آن‌چه ما می‌آموزیم در واقع همین‌هاست - من از تاریخ ادبیات فارسی مثال می‌زنم. تاریخ ادبیات‌های ما، تقریباً بلااستثنا، با تصویری آرمانی از سامانیان، آغاز می‌شوند، حال آن‌که حکومت سامانی در اغلب دوره‌هایش حکومتی فاسد و متعصب و هولناک بوده‌است. بروید ببینید مورخان معاصر ما چه تصویری از سامانیان ساخته‌اند برای ما در کتاب‌های تاریخ ادبیات. اگر ما می‌بینیم که در دورهٔ سامانی زبان فارسی رشد می‌کند، این به‌دلیل کوشش پادشاهان و امرای سامانی نیست اصلاً. دلایل متعدد دارد. توجه کنید که دیوان و دستگاه سامانیان همه‌اش عربی است. اگر کسی می‌گوید نه، لطف کند به من نشان دهد یک کاتب یا یک دبیر فارسی‌نویس در دستگاه سامانیان. از آن طرف، ادبیات فارسی، چه نظم و چه نثر، در دورهٔ غزنویان است که بسیار رشد می‌کند و عجا که بسیاری از محققان و مورخان ما غزنویان را دشنام می‌دهند و دشمن زبان فارسی و فرهنگ ایرانی به‌شمار می‌آورند. آن‌ها را برده‌زادگانی ترک‌نژاد و دور از تمدن و فرهنگ معرفی می‌کنند. این سخنان، فارغ از میزان صحت و سقمشان، امروز از دیدگاه سیاسی هم تفرقه‌آفرین و خطرناک‌اند.

یکی از خوبی‌های این کتاب که آقای اسوار هم به آن اشاره کردند این است که به ما می‌گوید چه قدر مشترکات داریم با ادبیات عرب و اصولاً با تاریخ عرب. بالا برویم پایین بیاییم، هم زبان عربی و هم تاریخ اسلام امروز جزوی از هویت ماست و اگر ما به استقلال ایران علاقه داریم، اگر ما به هویت ایرانی علاقه داریم، اگر ما به ادبیات فارسی علاقه داریم، اگر می‌خواهیم که ادبیات فارسی ببالد و ماندگار باشد، ناگزیریم که این بخش از هویت خودمان را قبول کنیم و از آن استفاده کنیم برای بالیدن بیش‌تر. ترجمهٔ چنین کتاب‌هایی - که امیدوارم به‌صورت وسیع‌تر منتشر بشود و در اختیار مردم قرار بگیرد و تبلیغ بیش‌تری برایشان بشود و دانشجویان ادبیات به‌خصوص این‌ها را بخوانند و آگاه شوند - کمک می‌کند تا این ذهنیت تغییر بکند و قدری در حقیقت آشتی ایجاد کنیم بین ادبیات فارسی و ادبیات عرب، بین ایرانی‌ها و عرب‌ها.

مرحوم تقی‌زاده، گویا زمانی که سناتور بود، عقیده داشت که ایران باید وارد اتحادیهٔ عرب شود و می‌گفت این به‌صلاح ماست، و همه به او حمله می‌کردند. امروز باید گفت به‌صلاح ما ایرانی‌هاست که خودمان را از عرب‌ها جدا نکنیم و ترجمهٔ این نوع آثار، این نوع کتاب‌ها، کمکی است در این راه. من اهل سیاست نیستم و هیچ ادعایی در این باره ندارم اما تاریخ و فرهنگ سرزمینم را تا حدودی می‌شناسم و نگران بقای آن هستم؛ بحمدالله وابسته به هیچ دستگاه و حزب و گروهی هم نیستم. بنابراین این حرف‌هایی که می‌زنم از سر دلسوزی‌ست واقعاً. از سر نصیحت و خیرخواهی است. ما اگر بخواهیم که آیندهٔ بهتری داشته‌باشیم، باید به‌جای این شعارهای جاهلانه بر ضد اعراب،

بکوشیم که میان خود و آن‌ها دوستی و همدلی ایجاد کنیم. این شعارهایی که ما بر ضد اعراب می‌دهیم و سخنانی که درباره بی‌فرهنگی و توحش اعراب جاهلی می‌گوییم، به‌نظر من، بسیاری قصه و افسانه است ولی اگر هم درست باشد، حالا متأسفانه ماییم که داریم بر اساس معیارهای جاهلیت عمل می‌کنیم. ما که بر سر مزارها و مقابر بزرگان و نیاکان خود، از کوروش گرفته تا دیگران، دسته و حشر راه می‌اندازیم و شعارهای تعصب‌آمیز جاهلانه می‌دهیم، بیش‌تر از عرب جاهلی مصداق این آیاتیم که **أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرَ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ**. آن‌چه این‌جا می‌گویم نه از سر تعصب دینی است نه نشانه عرب‌دوستی یا عرب‌پرستی من. ایران و فرهنگ ایرانی را بسی بیش‌تر از مدعیان وطن‌پرستی می‌شناسم و دوست دارم و البته ایران‌پرست هم نیستم. این‌ها را از سر دلسوزی می‌گویم. استاد سمیعی کاملاً حق دارند. به‌رغم همه کوشش‌هایی که تاکنون شده‌است، ما متأسفانه هنوز تاریخ ادبیاتی نداریم. امیدوارم که در آینده نوشته بشود. امیدوارم این کتاب آقای سمیعی، که این‌جا بخشی از آن را قرائت کردند، زودتر منتشر بشود.

عجالتاً این مقاله‌ای که آقای اسوار زحمت ترجمه‌اش را کشیده‌اند بسیار کتاب خوبی است. فقط این را هم از باب خالی نبودن عریضه خدمت استاد اسوار عرض کنم که آقا این «لابل» را خیلی به‌کار نبرید، لازم نیست واقعاً با کاربرد این کلمه هیچ مخالفتی ندارم اما وقتی خیلی تکرارش کنیم، کلیشه‌وار و ملال‌آور می‌شود. معذرت می‌خواهم از این‌که بیش از حد لازم حرف زدم و خیلی هم مغشوش و پراکنده؛ ببخشید!

پرسش و پاسخ

پرسش: فرمودید ما نام اعراب را به‌گونه دشنام به‌کار می‌بریم. این را ما ایرانی‌ها به‌کار نبردیم. حتی خود همین نویسنده گرامی اعلام کرده‌بود که شعر عرب جاهلی! درحالی‌که اگر جاهلیت را یک پویشی کنیم درش و یک جستاری داشته‌باشیم می‌دانیم که یک تمدنی در پشتش بوده، اما حضرت‌عالی فرمودید که ما هم جاهلانه می‌اندیشیم. اگر ما جاهلیت را می‌اندیشیم فکر می‌کنم که تاریخ گذشته ما را نادیده گرفته‌اید. من به این تعبیر اعتراض دارم. سپاس بسیار. با پوزش.

پرسش: سؤال من از جناب سمیعی است تاریخ ادبیاتی که به سرپرستی آقای دکتر یارشاطر ترجمه می‌شود و کار می‌شود نظراتان درباره آن چیست؟ یعنی کار خوبی است؟

احمد سمیعی (گیلانی): من این اثر را نخوانده‌ام ولی یارشاطر را می‌شناسم. با او هم‌دوره و هم‌رشته بودم. البته ایشان در دانشسرای عالی و من در دانشکده

ادبیات و علوم انسانی ولی در آن زمان هردو یکی بود. یارشاطر یک یا دو کلاس از من جلوتر بود. از دانشجویان ممتاز دانشسرای عالی بود و متعاقباً در امریکا به‌خصوص در رشته زبان‌های میانه شرقی وارد شد. دو حسن داشت: یکی این‌که اگر در حال ایراد سخنرانی بود و شما بیرون از سالن بودید فکر می‌کردید سخن را از روی می‌خواند و حال آن‌که از روی می‌خواند حتی موقعی که گفت‌وگوی عادی می‌کرد انگار دارد از روی متنی می‌خواند. یعنی فصیح و روشن صحبت می‌کرد. یکی او بود یکی هم طبری که همین هنر را داشت. طبری هم وقتی سخنرانی می‌کرد، اگر شما حضور نمی‌داشتید فکر می‌کردید از روی می‌خواند و حال آن‌که از روی نمی‌خواند. دیگر آن‌که مبادی آداب بود. هم‌شاگردی و هم‌شهری من، عبدالعلی طاعتی مصحح صحاح الفرس از دانشجویانی بود که در شبانه‌روزی بودند، یارشاطر هم از آن زمره بود. طاعتی به‌دلیلی از شبانه‌روزی بیرون آمد و در حجره‌ای در مدرسه سپهسالار زندگی می‌کرد، ناخوش شد. غیر از من که هم‌شهری‌اش بودم، یارشاطر تنها کسی بود که به عیادتش رفت. از نظر اخلاقی واقعاً سزاوار تحسین بود. از نظر علمی هم گرداننده کاردانی است. سرپرستی تاریخ ادبیات را هم بر عهده دارد. همچنین سرپرستی دایرةالمعارف ایرانیکا را. مدیریتش در سطح آکادمیایی کارشناسانه است. از کارهایش پیداست که روز و شب مشغول مطالعه است و وقت تلف نمی‌کند. حوزه مطالعاتش هم وسیع است و همه شاخه‌های ادبیات و هنر را در بر می‌گیرد. یکی از خصایص او این است که به‌روز است حتی از آن‌چه در ایران منتشر می‌شود نیز اطلاع دارد. مثلاً فرهنگ آثار ایرانی اسلامی را که سه جلدش منتشر شده است دیده‌بود و ظاهراً تحت تأثیر هم قرار گرفته‌بود. گفته‌بود که تا به حال در ایرانیکا به آثار توجه لازم نمی‌کردم، به اثر آفرین توجه می‌کردم. این را که دیدم شیوه‌ام را عوض کردم و به آثار هم توجه می‌کنم. به‌هر حال از نظر به‌اصطلاح علمی و تحقیقی می‌شود کارهایی را که وی سرپرستی آن‌ها را بر عهده گرفته به‌عنوان منابع نسبتاً معتبر تلقی کرد.

پرسش: (صدا واضح نیست).

احمد سمیعی (گیلانی): همان‌طور که اشاره کردم ادبیات در هر دوره معنایی پیدا کرده است. ما باید به این سؤال پاسخ دهیم که ادبیات مثلاً در دوره سامانی چه تعریفی داشته و در دوره غزنوی چه تعریفی داشته و در دوره بعد چه تعریفی داشته و در حال حاضر چه تعریفی دارد. تاریخ ادبیات به ما می‌گوید ادبیات در هر دوره‌ای چه معنایی پیدا کرده و چرا این معنا را پیدا کرده است. مثلاً در دوره سامانی می‌بینیم که اصلاً مایه‌های عرفانی در ادبیات نیست جز در یکی از اشعار رودکی که می‌گوید: روی به محراب نهادن چه سود/ دل به

بخارا و بتان طراز که مایهٔ عرفانی دارد. در عوض اشعار دورهٔ سامانی سرشار از حکمت است. در دورهٔ غزنوی، شاعر بیش‌تر به مادیات و رفاه و عیش و عشرت نظر دارد.

پرسش: هیچ وجه تسمیه‌ای وجود ندارد؟

احمد سمیعی (گیلانی): چنان‌که اشاره کردم تاریخ ادبیات تاریخ جهش‌هاست چون تاریخ ساخته‌هاست. ولی این ساخته‌ها با هم ربط دارند. در دورهٔ پنجم - ششم، عرفانیات وارد ادبیات می‌شود. در مکتب وقوع و سبک هندی مایه‌های عرفانی کاهش می‌یابد، هرچند در اشعار صائب مایه‌های عرفانی باقی می‌ماند. تاریخ ادبیات درست است که تاریخ جهش‌هاست ولی جریان‌ها گسسته نیست. مایه‌ها و مضامینی از دورهٔ سابق در دورهٔ لاحق به‌جا می‌ماند. تازه جهش‌ها زمینه دارد. مثلاً فرض کنید حملهٔ غزها و حملهٔ مغول باعث می‌شود که شاعر ببیند که اوضاع را نمی‌توان تغییر داد. رو می‌کند به عرفان. این تحلیلی است که به‌نظر من، در وهلهٔ اول، می‌رسد. در علوم انسانی نمی‌توان به علت تعیین‌کننده با قطعیت دست یافت اما می‌توان معنای یک رویداد یا یک جریان را بیان کرد، می‌توان تأثیر و اهمیتش را بیان کرد. مثلاً دربارهٔ علل جنگ جهانی، نظریات گوناگونی اظهار شده‌است. در نظری انگلستان مقصر شمرده شده‌است در نظر دیگری هیتلر. کسانی سرمایه‌داری بزرگ آلمان را باعث آن دانسته‌اند که خواسته با آن جنبش عظیم کارگری را سرکوب کند. برای رویدادها در علوم انسانی تفسیرهای متعدد وجود دارد. همهٔ این تفسیرها در کنار هم پاره‌ای از واقعیت را در بردارند اما علت تعیین‌کننده را نمی‌توان قاطعانه نشان داد. مثلاً در مقابل این نظریهٔ مالتوس که می‌گوید جمعیت فقر می‌آورد نظر دیگری وجود دارد که می‌گوید که فقر، جمعیت می‌آورد. در خانواده‌های فقیر، زاد و رود بیش‌تر است. در روستاها زاد و رود بیش‌تر است یعنی جمعیت نتیجهٔ فقر است نه علت آن. هیچ‌کدام از این‌ها ابطال‌پذیر نیست. علت تعیین‌کننده آن‌است که وقتی نباشد با وجود همهٔ عوامل دیگر معلول و نتیجه حاصل نشود. در علوم دقیقه چنین حالتی را می‌توان آزمایشگاهی به‌وجود آورد اما در علوم انسانی این آزمایش ممتنع است.

- خیلی معذرت می‌خواهم. دربارهٔ سؤالم خواهش می‌کنم سه مهمان محترم نظرشان را بفرمایند. در مورد تاریخ نگاری ادبیات ایران مشخصاً ما چه روشی را باید در نظر بگیریم. ببینید مثلاً مرحوم دکتر زرین‌کوب در مقدمهٔ کتاب *از گذشتهٔ ادبی ایران* متذکر می‌شود که بهترین تاریخ نگاری ادبیات برای ما بر اساس ژانر است اما خودش در همان کتاب، تسلسل تاریخی را در دست می‌گیرد. به‌نظر شما با توجه به جوانب امر و تاریخ نگاری‌هایی که

تا الآن شده چه ایرانی‌ها نوشتند چه فرنگی‌ها، مثلاً مرحوم همایی هم تاریخ ادبیات نوشته، مرحوم صفا یا فرنگی‌ها. البته یک کتاب فرنگی‌ها بر اساس ژانر نوشته‌اند درباره تاریخ ادبیات ایران می‌خواستیم ببینیم نگاه و نظر شما هر سه سخنران محترم چه هست؟ ممنون می‌شوم.

احمد سمیعی (گیلانی): از آخرین تاریخ ادبیات‌هایی که نوشته شده، مثلاً به تاریخ ادبیات زبان فرانسه که اشاره کردم می‌توان رهنمودهایی برگرفت. فی‌المثل اگر بخواهید تاریخ ادبیات معاصر زبان فارسی را بنویسید بر چه اساسی می‌نویسید؟ براساس نوع یا قالب یا جریان‌های فارسی و ذوقی؟ مثلاً در سال‌های چهل، شعر نو، شعر مدرنیته در جامعه ادبی ما اوج دور از انتظاری گرفته. شاعران بسیاری بوده‌اند که همه اسم و رسم دار شدند از نیما به بعد. مثلاً اخوان، شاملو و فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و... خیلی‌ها. یعنی آن دوره دوره چه بوده؟ دوره شعر بوده‌است. الآن بعد از انقلاب شما می‌بینید داستان‌نویسی اوج گرفته و واقعاً هم از نظر کمیت هم از نظر کیفیت، داستان‌نویسی اوج گرفته. یعنی در هر دوره‌ای یک چیزی اوج می‌گیرد. یک وقتی ادبیات عرفانی اوج می‌گیرد، یک وقتی قصیده. انواع هم بستگی به همه این‌ها دارد چون انواع همین طوری که پدید نمی‌آید. مثلاً فرض کنید که حماسه در یک دوره معینی پدید می‌آید. یعنی مثلاً در دوره فردوسی و این‌ها می‌بینیم که حماسه اوج گرفته یا قصیده اوج گرفته. نوعش به اصطلاح این‌است که همه این‌ها را بایست دید که کدام یکی ترجمان فضای فرهنگی آن دوره است. فضای فرهنگی آن دوره را ما بشناسیم بعد ببینیم که کدام‌یک از این به اصطلاح شاخص‌ها بیش‌تر ترجمان آن هست. نه این‌که شاخص‌های دیگر را نادیده بگیریم ولی آن‌که غالب است آن کدام است. کدام شاخص است که غالب است؟ مثلاً در یک دوره‌ای عرفان، ادبیات عرفانی غالب بود و اصلاً شعر غیرعرفانی ما نداشتیم. غزل عرفانی بود، مثنوی عرفانی بود، همه این قالب‌ها عرفانی بودند. حتی در قالب حماسی ما مایه عرفانی داشتیم. در ساقی‌نامه ما مایه عرفانی داشتیم. در مثنوی مایه عرفانی داشتیم، در غزل مایه عرفانی داشتیم. بنابراین در هر دوره‌ای بایستی ببینیم که کدام شاخص هست که غالب است و فراگیر و مؤثر. آن را ما باید معیار قرار دهیم. نمی‌شود برای همه دوره‌ها یک شاخص را ملاک گرفت.

موسی اسوار: من نظر آقای سمیعی را تأیید می‌کنم.

محمد دهقانی: تصور می‌کنم در وهله اول، همان‌طور که در این کتاب طه حسین تأکید کرده، ما اول باید پیکره ادبی خودمان را بازشناسی کنیم. ببینید تصویری که ما امروز از ادبیات خودمان داریم به‌نظرم تصور بسیار محدودی است. خب ما آثار عمده را تصحیح کرده‌ایم، در مورد بعضی آثار مهم هم

هنوز کارها به اتمام نرسیده، تصحیح این‌ها همچنان ادامه دارد. منظورم این است که مثلاً مثنوی را نیکلسون خیلی خوب تصحیح کرده اما کار او امروز باز نیازمند تنقیح و تکمیل است و چنان نیست که دیگر نیازی به تصحیح مجدد مثنوی نداشته باشیم. شاهنامه و سایر شاه‌کارهای ادبی ما نیز همین وضع را دارند. تازه این‌ها آثار مشهورند. می‌دانید چه انبوه عظیمی از ادبیاتمان همچنان ناشناخته در کتابخانه‌ها به صورت نسخه‌های خطی باقی مانده است. بعضی از این‌ها فهرست شده و بعضی دیگر حتی فهرست‌نویسی هم نشده. بعضی‌ها نامکشوف باقی مانده، یعنی در کتابخانه‌های مختلف جهان یا در کتابخانه‌های شخصی در سراسر جهان پراکنده‌اند و ما اصلاً از وجودشان خبر نداریم تا چه رسد به این که بخواهیم بخوانیم‌شان یا تصحیح و منتشرشان کنیم. بنابراین، اول باید این پیکره تا حد امکان جمع‌آوری بشود، تصحیح بشود، تجزیه و تحلیل بشود و به اصطلاح توصیف بشود و بعد تازه ما می‌توانیم به سراغ تاریخ‌نگاری این‌ها برویم. خب این مقدمات کار هنوز انجام نشده و ما در نتیجه اگر هم حتی تاریخ‌نگاری به سامان و درستی داشته باشیم، چون داده‌ها و اطلاعات ناقص‌اند، نتایجی که می‌گیریم نتایج درستی نیست. من با توجه به مطالعه‌ای که دارم در این حوزه، اصلاً موافق این تقسیم‌بندی فعلی بر اساس انواع ادبی یا ژانرها نیستم. متأسفانه دانشکده‌های ادبیات ما دارد بر اساس این تقسیم‌بندی به گمانم مضحک اداره می‌شود. تازه قطب هم برای این‌ها درست کرده‌ایم، مثلاً قطب ادبیات حماسی و قطب ادبیات عرفانی. عزیزان من حماسه، عرفان، دین همه این‌ها موضوعات ادبیات هستند. خود نظریه ژانرها الآن یک نظریه پا در هوایی ست دیگر. چه رسد به این که ما بیایم دانشکده‌های ادبیات خودمان را بر اساس نظریه‌ای که دیگر در خود غرب هم از مد افتاده و به شدت محل تردید و سؤال است سامان بدهیم و تقسیم‌بندی و رشته‌بندی کنیم و بعد بچه‌های مردم را گرفتار کنیم؛ ادبیات غنایی درست کنیم و ادبیات عرفانی و ادبیات حماسی و امثال این‌ها. ساده‌ترین تفکری که آدم ممکن است راجع به ادبیات داشته باشد همین است. ادبیات عرفانی یعنی چه؟ یعنی این که چون یک عده‌ای از شعرا و نویسندگان عارف بوده‌اند، که این هم معلوم نیست و مثلاً ما کوچک‌ترین سندی نداریم که ثابت کند حافظ عارف بوده است، شاخه و شعبه‌ای به نام ادبیات عرفانی اختراع کنیم. گیریم که اصلاً حافظ عارف بوده است، چنان که مثلاً مولوی هست، آیا هرچه یک عارف می‌گوید، ادبیات عرفانی است؟ خب اگر این‌طور است چه‌طور ما ادبیات فقیهانه نداشته باشیم؟ مگر حاج ملا احمد نراقی شعر نگفته؟ فقیه هم بوده، می‌دانید از واضعان نظریه ولایت فقیه هم هست. چرا شاخه‌ای به نام ادبیات فقهی در دانشکده‌های ادبیات

ایجاد نمی‌کنیم؟ چرا رشته ادبیات الهی نداریم؟ این تقسیم‌بندی‌ها بر چه اساسی است؟ همه‌اش بر باد است. بیهوده است به‌نظرم. یعنی اگر ما این‌ها را واقعاً در معرض سنجش علمی و انتقادی بگذاریم، همه‌اش را راحت می‌شود باطل کرد. آن وقت ما بر اساس نظریه سست بی‌مبنا رشته‌سازی می‌کنیم. به‌قول خودشان گرایش درست می‌کنیم. قطب درست می‌کنند. بر اساس این‌ها رساله می‌نویسند و این هولناک است واقعاً.

فکر می‌کنم اولین کاری که باید بکنیم این است که پیکره ادبی را تکمیل بکنیم و تا آن‌جا که ممکن است با استفاده از این پیکره ادبی و با استفاده از جدیدترین متدهای تاریخ‌نگاری بیاییم و آن‌ها را مرتب و مدون کنیم. من چون وقت نیست، به‌سرعت دارم این‌ها را اشاره می‌کنم. هرکدام از این‌ها کلی کار احتیاج دارد. تاریخ ادبیات استاد یارشاطر و همکاران‌شان را هم دیده‌ام. خیلی زحمت کشیده‌اند و از بعضی جهات قابل تحسین است اما باز هم بیش‌تر شبیه دایرةالمعارف است تا تاریخ ادبیات.

احمد سمیعی (گیلانی): اساس ظاهر نیست، قالب نیست. آن‌ها همه ترجمان بینش‌اند. بنابراین درباره اثرآفرین به آن‌چه ترجمان بینش اوست باید توجه بکنیم. مثلاً شعر نو ترجمان مدرنیته است. شعر عرفانی ترجمان بینش عرفانی است. بینش غالب در مردم دوره است که جریان ادبی را می‌سازد و تاریخ ادبیات هر زبانی شایسته است به جریان‌های غالب نظر داشته‌باشد. در سبک موسیقی‌دان، نقاش، شاعر، بینش است که تأثیر دارد. بینش‌ها طبعاً متفاوت است اما تاریخ ادبیات و هنر براساس بینش غالب در هر دوره نوشته می‌شود و بینش‌های دیگر به حاشیه رانده می‌شوند. در هر دوره چهره‌هایی شاخص و راه‌گشا و پدیدآورنده جریان و مکتب‌اند. تاریخ ادبیات و هنر، تاریخ جریان‌های ادبی و هنری است. در هر دوره جرگه‌ای از اثرآفرینان، مثلاً شاعران، داستان‌نویسان، ژورنالیست‌ها غلبه دارند و سلطه. hegemonie در تاریخ ادبیات و هنر، دوره به‌مهر آنان مهور است. آن‌ها هستند که جریان‌سازند. رودکی، فردوسی، شاعران دربار محمود، ناصر خسرو، خیام، سنائی، نظامی، انوری، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، جامی، صائب و دیگران ادبیات زبان فارسی را به مجرای هدایت کرده‌اند. تاریخ ادبیات براساس این مجاری تنظیم می‌شود. تاریخ به عناصر پیوستگی و سرنوشت‌ساز توجه دارد نه به عناصر گسستگی و عارضی و موقت و حاشیه‌ای. در هریک از چهره‌های جریان‌ساز نیز آن خصایص که در جریان‌سازی مؤثر افتاده‌اند شاخص‌اند و باید برجسته شوند و در تاریخ ادبیات وارد گردند. مثلاً در بینش حافظ فهم دینی و قرآنی غالب است. اشعار حافظ پر از اصطلاحات قرآنی است. این جهان‌بینی در سخن او بازتاب دارد. سخن او کلام او، کلمات شعر او ترجمان این بینش است. پیام حافظ را در کلام او

باید سراغ گرفت. کلام او سرشار است از اصطلاحات قرآنی. در کلام فردوسی چه غالب است؟ بینش فردوسی، بینش رودکی، بینش شهید بلخی، بینش مولانا، بینش سعدی در کلام آن‌ها منعکس است. مایه عرفانی هم در مولوی غالب است هم در سعدی و هم در حافظ. مولوی، سعدی هم‌زمان بودند اما در بینش این دو عنصر غالب را، عناصر تمایزدهنده را باید یافت که دو جریان ساخته‌اند. اما این مایه مشترک با مایه‌های دیگری قرین است که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد. مثلاً سعدی نهادهای اسلامی را پذیراست و در هوای آن نیست که آن‌ها را ویران سازد و نهادهای نوی بنا کند. فقط اصلاح آن‌ها را خواستار است اما حافظ در هوای آن است که فلک را سقف بشکافد و طرح نو دراندازد. بنابراین در تاریخ ادبیات آن چه مهم است بینش اثرآفرین است و البته هنر او در بیان و انتقال آن و این دو را نمی‌توان از هم جدا ساخت، چون بیان قهراً از بینش متأثر است بلکه به‌نوعی ترجمان بینش هم هست. در تاریخ ادبیات مایه غالب بینش و طرز بیان و وسیله انتقال آن در مد نظر است. سیمین بهبهانی شعرش شعر امروز است ولی قالبش قالب امروزی نیست. ساختار کل شعرش امروزی است هرچند قالبش، نوع وزن‌پردازی اش سنتی است، مع‌الوصف خود شعر امروزی است چون ترجمان بینش امروزی است. در قالب سنتی می‌توان هم شعر عرفانی گفت هم شعر عاشقانه، هم شعر حکیمانه، هم شعر اروتیک ولی هریک از آن‌ها سایقه خود را خواستار است: شعر عرفانی ذوق عرفانی، شعر حماسی بینش حماسی و شعر اروتیک میل و شهوت جنسی.

پرسش: (صدا واضح نیست).

محمد دهقانی: خیلی کوتاه عرض می‌کنم، مثلاً فرض کنید کتابی که آقای شمیسا در سیر غزل در ادبیات فارسی نوشته به هر حال تصویری به ما می‌دهد که این نوع و قالب چه سیری داشته و چه مسیری را پیموده‌است. در واقع تاریخ شاخه‌ای از یکی از انواع ادبی است که البته ارزشمند است و در تدوین تاریخ ادبیات منبع کارسازی است اما به خودی خود و به همان صورت نمی‌تواند فصلی از تاریخ ادبیات باشد چون فصول تاریخ ادبیات در چارچوب و به مقتضای ساختار کلی آن ساخته و پرداخته می‌شوند.

مرتضی هاشمی‌پور: نشر ادبیات و تاریخ نگاری آن و کتاب‌ها و مقاله‌هایی از این دست به ما کمک می‌کند تا هرچه بهتر ادبیات خود را بشناسیم و تاریخ آن را نیز بهتر و دقیق‌تر تحلیل کنیم و بنویسیم.